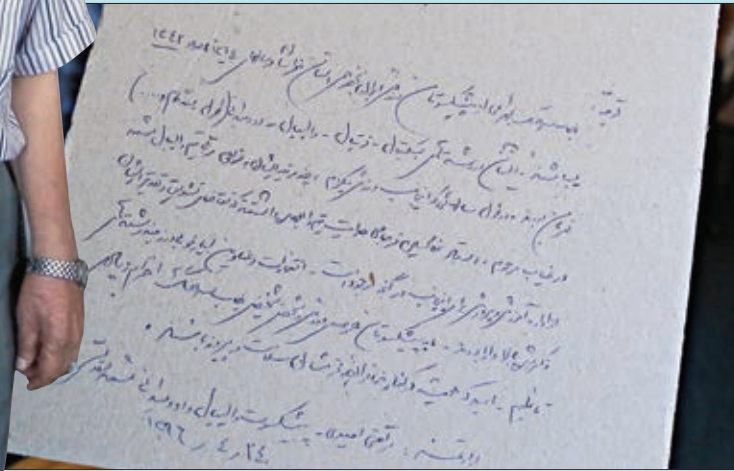




گفتگو با ورزشکار و خیر قدیمی محله جنت

کار خیر عشق می‌خواهد نه سرمایه



کشوری دیده‌شان». من خیلی ترسیده بودم و مثل بید می‌لرزیدم. سروان «منجمی» که ما را به این تیم برده بود، اشاره کرد که ترسید چیزی نشده، بعد هم خیلی خونسرد رفت جلو و گفت: «خلاف به عرض رسانده‌اند، ۱۰ روز است که این‌ها سرباز ما هستند. بروید پرونده‌هایشان را بیاورید.» پرونده‌های ما را دیدند، افسران ورزشی تیم اهواز نتوانستند حرفشان را ثابت کنند، در آن مسابقه ما پیروز شدیم و به خیر گذشت اما خاطره‌اش در ذهنم باقی مانده است.»

کار ورزش

علاقه‌اش به ورزش سبب می‌شود تا کارش را در راستای ورزش انتخاب کند تا از آن دور نماند، به همین خاطر وارد ارتش می‌شود. او برایمان توضیح می‌دهد: «دوست داشتم در محیطی کار کنم که بتوانم در آنجا به ورزش ادامه دهم. آن زمان می‌دیدم، فلان سرباز از شهری کوچک آمده و پهلوان کشور و قهرمان به نامی شده است، دوست داشتم من هم مانند آن‌ها بشوم. می‌خواستم پس از دیپلم به شهر بانی بروم، چون شنیده بودم ورزشکاران را بدون آزمون ورودی و هیچ امتحانی جذب می‌کنند. زمانی که به تهران رفتم گفتند: «۴۸ ساعت قبل ثبت‌نام تمام شده و دیر آمده‌ای، برو و سال آینده بیا.» به مشهد که آمدم، مادرم ما را جارا شنید و گفت: «خیر باشد پسر، حتماً مصلحتی در کار است که به موقع نرفتی.» سال بعد هم نتوانستم بروم و دیگر به دنبال شهر بانی نبودم. به جای شهر بانی به ارتش رفتم، اوایل خدمتم در ارتش مسئول ورزش شدم و پس از آن افسر ورزش ارتش شدم، به آن چیزی که دوست داشتم، رسیدیم. در ارتش علاوه بر گذراندن دوره‌های تربیت بدنی، هفت ماه هم در فرانسه دوره دیدم.»

کار خیر بدون سرمایه

او معتقد است که کار خیر بدون سرمایه هم انجام می‌شود: «بسیاری تصور می‌کنند که انجام کارهای خیر نیاز به سرمایه دارد تا انسان از افراد نیازمند دستگیری کند اما تمام کارهایی را که انجام می‌دهم، با واسطه‌هایی که می‌شناسم به انجام می‌رسانم. به نظر من کار خیر عشق می‌خواهد، نه سرمایه.»

پهلوانی (باستانی و کشتی) بود. کم‌کم سبک‌ها عوض شد و سال‌های ۳۷ و ۳۸ ورزش‌های دیگری مانند والیبال، بسکتبال، دوومیدانی و... بین مردم رایج شده بود. علاوه‌ام بیشتر به ورزش‌های توپی بود، به همین خاطر به سمت این بازی‌ها کشیده شدم. آن زمان تور والیبال نداشتیم برای اینکه تمرین کنیم با دوستانم نخی رابه عنوان تور در کوچه می‌بستیم و والیبال بازی می‌کردیم. با گذشت زمان فدراسیون در مشهد شکل گرفت و بچه‌ها یکدیگر را پیدا کردند و تیم‌های ورزشی شکل گرفت. آن زمان والیبال و بسکتبال هر دو رشته یک فدراسیون بودن و یک هیئت داشتند. کلاس اول دبیرستان بودیم که مسابقات قهرمانی کشور در اردبیل برگزار شد. برای مسابقات به اردبیل رفتیم و در هر دو رشته والیبال و بسکتبال شرکت کردیم و در نهایت دوم کشور شدیم. این موفقیت‌ها در دوران نوجوانی برایم لذت‌بخش بود. سالی یک‌بار مسابقات آموزشگاهی هم برگزار می‌شد. دوومیدانی، والیبال، کشتی و... همه مسابقات با هم بود و در هر رشته‌ای که شرکت می‌کردم، به مدد پشتیباری که داشتم، جزو سه رتبه‌برتر بودم.»

دانش آموز بودم مادر تیم ارتش بازی کردم

صحبت از ورزش و مسابقات که می‌شود، بهرامی به یاد خاطره‌ای می‌افتد که هنوز هم در مقابل چشمانش زنده است. «کلاس سوم دبیرستان بودم و در مسابقات کشوری شرکت می‌کردم. یک روز تعدادی از افسران ورزشی لشکر آمدند و از مدیر مدرسه خواستند من و پاسور تیم یک هفته به ارتش برویم و برایشان بازی کنیم. آن زمان نیرو هوایی مشهد مسابقات والیبال داشتند و به خاطر کمبود بازیکن ما را هم بردند. برای اینکه دچار مشکل نشوند چون ما دانش آموز بودیم برای ما پرونده سربازی درست کردند که از ۱۰ روز قبل به سربازی آمده ایم. مابه عنوان سرباز به‌هنگ ۲۱ لشکر رفتیم و طبق آن پرونده، به عنوان سرباز آموزشی در مسابقات شرکت کردیم. روز مسابقه به ما گفتند لحظه شروع مسابقه از رخت‌کن بیرون بیایید، ما هم دیرتر از بقیه آمدیم. سرگردی که سرپرست تیم اهواز بود، به محض اینکه ما را دید، رفت اعتراض کرد و گفت: «این‌ها دانش آموز هستند و در مسابقات قهرمانی

بعد ادامه می‌دهد: «روز شنبه‌ای بود و مثل همه روزها به مدرسه رفتم، یکی از دانش‌آموزان به ناظم گفته بود «حسین بهرامی»، دیرتر در کوچه گردو بازی می‌کرد. ناظم هم بدون آنکه چیزی از من بپرسد با ترکه‌اش چند ضربه‌ای می‌همانم کرد. خیلی ناراحت شدم به خاطر اینکه روز قبلش به همراه خانواده‌ام از صبح تا شب به وکیل آباد رفته بودیم. پدرم فوت شده و برادرم سرپرست ما بود. به همین خاطر هنگامی که به خانه رفتم، به برادرم گفتم و از او خواستم به مدرسه بیاید. فردای آن روز که آمد و موضوع را مطرح کرد، ناظم خندید و گفت اشکال ندارد بچه‌ها باید ترس و وحشتی از مدرسه و معلم داشته باشند، چیزی نشده فقط چهار ترکه خورده است، بعد هم خندید و گفت «چوب معلم گل است...» و در ازای آن یک نقل به من داد و گفت «این هم به جای آن ترکه‌ها.»

ترکه معروف شاه‌حیدری

وقتی از ناظمش «شاه‌حیدری» می‌گوید به یاد «سید شاه حیدری» می‌افتد، یادش نیست سید معروف پدر یا پدر بزرگ ناظمش بوده. در هر صورت این خاطرات او را به روزهای قدیم می‌برد، روزهایی که سید با ترکه‌اش از خانه بیرون می‌آمد و اهالی برای گرفتن حاجتشان در مسیر او قرار می‌گرفتند تا سید ترکه‌اش را بر تن آن‌ها بزنند و حاجت بگیرند. بهرامی می‌گوید: «سیدی بود به نام شاه حیدری که شال سبزی می‌بست و بنده خوب خدا بود، ترکه‌ای داشت که آهسته حرکت می‌داد و به دیگران می‌زد، مردم اعتقاد داشتند اگر این ترکه به آن‌ها بخورد حتماً حاجتشان را می‌گیرند. ما هم آن زمان دانش‌آموز بودیم. هر روز که امتحان داشتیم، صبح می‌رفتیم می‌ایستادیم تا بیایند، بعد هم طوری در کنارش حرکت می‌کردیم تا ترکه به ما بخورد و دعای می‌کردیم قبول شویم.»

ورزش را از دبیرستان شروع کردم

ورزش را با ورود به دبیرستان شروع کرده است. او برایمان توضیح می‌دهد: «سال اول را در دبستان سیروس درس خواندم، اما از سال بعد به دبستان عنصری رفتم و بعد هم در دبیرستان ابن‌یمین درس خواندم. در گذشته ورزشکاران آدم‌های لوطی مسلک بودند و بیشتر ورزش‌ها

صفائی - فاصله بین تولد تا مرگ را هر کسی به طریقی می‌گذراند، تحصیل، ورزش، خدمت‌رسانی به دیگران، جهاد و... گاهی در این رهگذر به انسان‌هایی برمی‌خوریم که زندگی‌شان را وقف کارهای خدایسندانه و عام‌المنفعه کرده‌اند. گرهای بسپاری را با دستانتان باز و شادی را می‌سپارید به افراد گرفتار کرده‌اند اما نمی‌خواهند اسمی از آن‌ها برده شود و تمایل دارند همچنان کارهایی که انجام داده‌اند، مخفی بماند. حسین بهرامی ۸۳ ساله، یکی از همان آدم‌هاست که برخی از مردم محله جنت او را به ما معرفی کرده‌اند اما خودش تمایلی برای بیان کارهای نیک که انجام می‌دهد، ندارد و هر بار که در این باره صحبت می‌کنیم، بحث را عوض می‌کند. برای دیدن او به‌لحظه‌های ساختمان صدساله‌ای را در مقابل بوستان باغ ملی بالا رفتیم و در مغازه‌ای قدیمی با او به گفتگو نشستیم. مکانی که به نقل از دوستانش گره‌گشای مودم است. وقتی اصرار ما را در این موضوع می‌بیند، می‌گوید: «کار خیر برای دیگران چیز عجیبی نیست. این سبک زندگی را از برادر بزرگترم یاد گرفته‌ام. مگر انسان می‌تواند به غیر از این زندگی کند.» اگر کارهای خیر او را کنار بگذاریم بهرامی یکی از ورزشکارهای قدیمی شهرمان است که به همراه تیم‌های متفاوت مدال‌های رنگارنگ بسیاری کسب کرده است و کارنامه پر و پیمانی در این زمینه دارد. پای صحبت‌هایش نشستیم تا خاطراتش را با ما سهیم شود.

یک نقل به جای ۴ ترکه

دوره اول ابتدایی‌اش را در دبستان سیروس درس خوانده، او هم مانند دیگر دانش‌آموزان آن زمان چوب و فلک مدرسه را خوب به خاطر دارد و برایمان تعریف می‌کند: «مدرسه سیروس ساختمانی به سبک قدیم با شیشه‌های رنگی داشت. تنها مدرسه‌ای بود که شش کلاس درسی را داشت. در مدرسه حوض آبی بود که همیشه تا ۶ چوب نازک در آن شناور بود. هر روز عصر بعد از خواندن دعای عصر فلک را می‌آوردند و ترکه‌ها را از آب بیرون می‌آوردند، عباس آقافر از مدرسه باهیکی درشت آمده بود تا فرمان ناظم و معلم‌ها را برای فلک کردن بچه‌ها به اجرا در بیاورد. حالا که فکرش را می‌کنم او خودش تداعی‌کننده فلک بود و هر زمان که معلم‌ها او را صدای کردند، متوجه می‌شدیم که یکی باید به مسلخ گاه برود. او پای بچه‌ها را به فلک می‌بست و بدون کوچک‌ترین ناراحتی حکم را اجرامی کرد.»

هنگامی که صحبت از فلک شدن خودش می‌شود، با خنده‌ای که تمام صورتش را پر می‌کند، می‌گوید: «دانش آموز آرامی بودم و هیچ‌وقت در درس درست نکرده‌م برای همین تنبیه هم نمی‌شدم. فلک کردن نوعی ابزار تنبیه و انتقام‌گیری هم بود. یادم می‌آید گاهی عصرها پدر و مادرها برای شکایت به مدرسه می‌آمدند و از فرزندشان گلایه می‌کردند که چه شیطنتهایی انجام داده و از مدیر و ناظم می‌خواستند تا آن‌ها را تنبیه کنند. بعضی وقت‌ها هم همکلاسی‌ها می‌رفتند به ناظم می‌گفتند فلانی در کوچه گردو بازی کرده یا فلان خطا را انجام داده، آن‌ها هم بدون آنکه ببینند حرفش درست است یا نه بچه‌ها را با ترکه می‌زدند.»

سیدی بود به نام شاه‌حیدری که شال سبزی می‌بست و بنده خوب خدا بود، ترکه‌ای داشت که آهسته حرکت می‌داد و به دیگران می‌زد، مردم اعتقاد داشتند اگر این ترکه به آن‌ها بخورد حتماً حاجتشان را می‌گیرند. ما هم آن زمان دانش‌آموز بودیم. هر روز که امتحان داشتیم، صبح می‌رفتیم می‌ایستادیم تا بیایند، بعد هم طوری در کنارش حرکت می‌کردیم تا ترکه به ما بخورد و دعای می‌کردیم قبول شویم